فهرست مطالب

[اشاره 2](#_Toc24276066)

[احتمالات در شمول آیه شریفه 284 سوره بقره 2](#_Toc24276067)

[احتمال نسخ آیه 3](#_Toc24276068)

[احتمال دوم 5](#_Toc24276069)

[اشکالات احتمال و نظریه دوم 6](#_Toc24276070)

[نظریه سوم 7](#_Toc24276071)

[پاسخ به نظریه سوم 8](#_Toc24276072)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

# موضوع: اصول / تجری / اقسام تجری

# اشاره

در تجری و اقدام متجریانه نسبت به معاصی با همان تعریفی که در اصول از آن شده است، گفتیم: جمعی و گروهی شرعاً قائل به حرمت تجری هستند، چهارمین دلیلی که برای حرمت تجری مطرح شده بود و در حال بحث بودیم؛ دلیل لفظی و آیه شریفه 284 سوره بقره بود که فرمودند: **﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾**، در این آیه مباحث و جهاتی از بحث وجود داشت که مطرح شد، به مبحث چهارم در ذیل آیه رسیدیم که مبحث اساسی و بسیار مهم هم هست.

در مبحث چهارم سؤال این بود که «ما فی انفسکم»، آیا اطلاق دارد و ما فی انفسکم، هر چیزی را در برمی‌گیرد یا اینکه اطلاقی ندارد، مثلاً؛ اجمال دارد و مبیّن هم اگر هست، یک دایره محدودی را در برمی‌گیرد، پاسخ به این سؤال هم خیلی مهم است، یحاسبکم؛ خداوند مجازات می‌کند شمارا بر امور درونی و باطنی و امور جوانحی، آیا مقصود مطلق امور باطنی و درونی و جوانحی را در برمی‌گیرد یا بعضی از آن امور را می‌گوید، دایره متعلق حکم و موضوع حکم را بایستی مشخص کنیم.

همان‌طور که بیان شد، اهمیت و حساسیت مسئله در حدی است که حتی بعضی به این نتیجه رسیدند که نمی‌شود این اطلاق پذیرفت و بر این اساس گفته‌اند که این آیه با دو آیه بعد خودش نسخ شده است.

ابتدا برخی از این احتمالاتی که در ارتباط با شمول و عدم شمول ما فی انفسکم است، عرض می‌کنم و بعد تحقیق در مسئله را وارد می‌شویم.

# احتمالات در شمول آیه شریفه 284 سوره بقره

یحاسبکم به الله، یحاسبکم بما فی انفسکم چه دایره‌ای را شامل می‌شود و چه مضمونی دارد، حداقل این احتمالات و نقطه‌نظرهایی که در تفاسیر هست، عبارت‌اند از:

# احتمال نسخ آیه

1 – برخی گفته‌اند که این آیه به دو آیه بعدش نسخ شده است، این آیه می‌فرماید: یحاسبکم بما فی انفسکم، دو آیه بعد می‌فرمایند: **﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾**؛ گفته شده که تکلیف به ما فی انفس و مسائل درونی و جوانحه، مشقت دارد و عسر و حرج دارد، می‌گوییم: شما در این افکار و اندیشه‌ها و گردش فکری‌تان مؤاخذه می‌شود، آن‌ها محل عقاب و عذاب قرار می‌گیرد، عالم درون این‌قدر عالم متغیر و متحول و گوناگون و غیرقابل‌کنترل است که اصلاً نمی‌شود آن را مؤاخذه کرد، قلب به این دلیل قلب می‌گویند، چون دائماً از نظر فکری و گرایشی عوض می‌شود، یک‌لحظه ثابت نیست، گفته شده که ما فی انفسکم به آیه **﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾** و سایر آیاتی که مربوط به رفع تکلیف از امور غیرمقدور یا حرجی است، این افراط در آیه هست که کسی قائل به نسخ آیه بشود، البته مشخص است که این نسخ حرف درستی نیست، چون اینجا اصلاً جای نسخ نیست، اگر نسبت آن را بخواهیم بسنجیم، متعارض نیستند که بگوییم آن ناسخ است، **﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾** به‌عنوان یک دلیل حاکم یا مقید، این را محدود می‌کند، این‌طور نیست که کلاً این آیه را نسخ بکند، اصل عدم نسخ است و ضرورت نسخ در اینجا نیست.

آیه‌ای که هم شما ناسخ شمرده‌اید، ناسخ نیست، نمی‌تواند ناسخ باشد، **﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾** یا آیه **﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾**[[1]](#footnote-1)، اینها یک دلیل حاکم است که در شرایط حرج یا عدم استطاعت، حکم را برمی‌دارد، حداکثر این نسبت را برای ما فی انفسکم دارند، از طرف دیگر می‌دانیم که عالم درون، عالم پیچیده و رنگارنگ و دائماً در حال تغییر و تحول است و خیلی اوقات حداقل انسان‌های متعارف نمی‌توانند دستگاه ذهنشان را کنترل بکنند، اما درعین‌حال این‌طور نیست که همیشه این‌طور باشد، خیلی از مواردش هم قابل‌کنترل است، امور درونی از اعتقادات و خُلقیات و امثالهم که کاملاً قابل‌کنترل است.

برخی از حالات نفسانی یا فضائل و رذائل نیست، اما می‌شود ایجادش کرد، برخی‌ها هست که می‌شود معدومش کرد، اینکه حالات نفسانی هست و می‌شود تقویتش کرد، همه موارد ایجاد و اعدام و تقویت و تشدید و تضعیف میسر است، مثلاً؛ صفات روحی انسان، حداقل چهار عملیات در خیلی از اوقات ممکن است، صفت روحی را می‌شود ایجاد کرد، می‌شود اعدام کرد، می‌شود تضعیف کرد و می‌شود تشدید کرد، چهار کار اختیار می‌شود به اوصاف درونی تعلق بگیرد، پس این‌طور نیست که کلاً غیر اختیاری باشد، به اعتقادات برسیم، اعتقادات می‌گوید که ایمان بیاورید، ایمان یک امر درونی است و متعلق تکلیف است، معلوم است که اختیار به آن تعلق می‌گیرد.

علم یک پدیده درونی است، می‌گوید: عالم بشوید، انسان با مقدماتش عالم می‌شود یا اگر ممارست نکند، عالم به جاهل تبدیل می‌شود.

بنابراین این‌طور نیست که بگوییم: پدیده‌های درونی کلاً از دایره اختیار بیرون هستند، چون کلاً غیر اختیاری هستند یا خیلی سخت و حرجی است.

بنابراین **﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾** یا آیه **﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾**، کل مدلول را کنار می‌گذارد، برای اینکه کل آن غیرمقدور یا حرجی است، جوابش این است که از بیّنات است که هم در خُلقیات آن چهار عملیات اختیاری فی‌الجمله متصور است، هم در اعتقادات تقریباً از بیّنات است، مگر اینکه کسی قائل به جَبر باشد، از بیّنات است که اعتقادات را می‌شود تصحیح کرد، ایجاد کرد، از بین بُرد، تشدید کرد، تضعیف کرد و امثالهم، چهار حالت مذکور در اعتقادات وجود دارد.

قلمرو سوم هم علم بشر است، علم را می‌شود به وجود آورد، می‌شود از بین بُرد و امثالهم، همان چهار حالت متصور است.

بنابراین حیطه‌های مهمی در عالم درون هست؛ در حوزه خُلقیات و علم و اعتقاد و اراده که اختیار در آنجا راه دارد و چهار عملیات را با اختیار می‌شود روی آن سوار کرد؛ ایجاد و اعدام و تشدید و تضعیف.

اینکه کسی بگوید این آیه تکلیف بما لا یطاقی بود و دامنه آن امور اختیاری صفر یا نزدیک به صفر است، با آمدن آیه **﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾** یا آیه **﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾**[[2]](#footnote-2)، کلاً نسخ شده است، این حرف باطلی است.

ضمن اینکه بعضی در کل قرآن می‌گویند که نسخ نداریم، آقای خویی در البیانشان می‌فرمایند: نسخ در قرآن نداریم، علامه طباطبایی هم مایل به این نظر هستند، برخی می‌گویند: این‌طور نیست که به معنای اصطلاحی مقابل تقیید و تخصیص و حکومت و ورود نسخ داشته باشیم، نسخ داریم، اما خیلی محدود است.

البته چیزی که ما می‌پسندیم، این است که اصل عدم نسخ است، بسیاری از جاهایی که نسخ گفته شده است، درواقع نسخ نیست، اینکه بگوییم اصلاً نسخ نیست، این هم شاید ممکن نباشد، ممکن است واقعاً در برخی از جاها نسخ وجود داشته باشد، البته اینجا واقعاً جای نسخ نیست.

سؤال...

جواب: معمولاً اینها را حکومت می‌گیرند، البته دقت‌های بیشتری هم دارد، شاید هم این حرف درست باشد، گاهی هم تعبیر و تقیید و تخصیص هم آمده است، بعید است که ورود باشد، بلکه حکومت است.

بنابراین نسخ در اینجا نیست، آیه **﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾** یا آیه **﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾**[[3]](#footnote-3)، به‌عنوان دلیل حاکم و مقید، دایره محاسبه ما فی انفس حتماً محدود کرده‌اند.

وقتی به تصدیقات و اعتقادات برسد، بهتر می‌شود کنترل کرد، اما کنترل تصورات و خطورات ذهنیه گاهی اصلاً امکان‌پذیر نیست یا حالت حرج دارد.

# احتمال دوم

2 – نظر دیگر این است که این آیه مخصوص همان کتمان شهادتی است که در آیه قبل آمده است، بعضی مفسران قائل به این نظریه هستند، در اینجا آیه نسخ نشده است، آیه قبل می‌فرماید: **﴿وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ﴾**؛ می‌داند و نمی‌گوید، بعد آیه می‌فرماید: **﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ﴾**، یعنی شهادت، خواه شما بگویید یا نگویید، خداوند می‌داند و یحاسبکم آنچه در دل شما است، یعنی آنی که می‌دانید و نگفتید.

در خصوص این مورد نیست، بلکه هر نوع کتمان شهادتی را در برمی‌گیرد، «علی العالم أن یظهر علمه»، جاهایی که باید شهادت بدهد یا باید رأی را اظهار بکند، اما آن را کتمان می‌کند، مدلول آیه منسوخ نیست، درست است، اما مدلولش محدود به کتمان شهادت است، یا کتمان شهادت در همان مواردی که به مخاصمات مربوط می‌شود یا اینکه شهادت را شامل کتمان‌های دیگر هم قرار بدهیم، مثل علم و امثالهم، این یک امر درونی است، اینکه باید اظهار بکند، اما اظهار بکند، آیه می‌فرماید: امور درونی شما، یعنی ترک‌های شما که کتمان می‌کنید، ادای شهادت نمی‌کنید، یعنی عقاب و مؤاخذه خداوند، اختصاص به آنجایی ندارد که می‌گویید و خلاف می‌گویید، بلکه نگفته‌ها و کتمان‌های شما هم مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

 این مدلول می‌گوید که محدود است، البته در درون این نظریه چند درجه وجود دارد، ممکن است کسی در همین نظریه بگوید: فقط شهادت در مقام مخاصمات، ممکن است بگوید: کتمان دانسته‌هایی است که باید ابراز بکند، معلوماتی هست که باید ابراز بکند، در این صورت دایره‌اش اوسع می‌شود، ممکن است بگوییم: درواقع همه ترک‌هایی – وقتی کسی چیزی را انجام می‌دهد، در عمل بروز پیدا می‌کند، وقتی ترک می‌کند، دیگر بروز ندارد – که خلاف قواعد است.

کل مطلب این است که مصداق بارز کارهایی که باید انجام بدهد و انجام نمی‌دهد، شهادات است.

# اشکالات احتمال و نظریه دوم

نظر دوم دو اشکال دارد:

1 – این تقیید بلا وجه است و اصالة الاطلاق در ما فی انفسکم می‌گوید: فراتر از کتمان شهادت و علم، امور نهانی دیگر هم هست که آن‌ها می‌تواند مورد مؤاخذه قرار بگیرد، مثلاً کسی اظهار اسلام کرده است، اما در دل بی‌اعتقاد است، بی‌اعتقادی که یک امر قلبی است، ممکن است مورد مؤاخذه قرار بگیرد یا اینکه یک صفت رذیله‌ای دارد.

بنابراین تخصیص این ما فی انفسکم به‌خصوص کتمان شهادت بلا مورد و بلا موجه است، اینکه بگوییم در برخی از موارد غیرمقدور است، اما برخی موارد که مقدور است و امر درونی است.

سؤال...

جواب: اگر شما این‌طور سیاقی را در اطلاقات قرآن بخواهید بپذیرید، اطلاقات و عمومات به حداقل اقل است، بعضی شأن نزول دارد و نمی‌تواند قوانین کلی را ارائه بدهد.

2 – نقض دوم در نظریه دوم این است که اگر دقت بکنید آیه می‌گوید: **﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾**، یک امر درونی را مفروض گرفته است، خواه اظهار بکنید یا اظهار نکنید، ما آن را مؤاخذه می‌کنیم، کتمان شهادت از این قبیل نیست، قبیح بودن کتمان شهادت به این است که اظهار نشود، در این صورت مؤاخذه می‌شود.

سؤال...

جواب: محاسبه یعنی مؤاخذه، خداوند بر کتمان شهادت عقاب می‌کند، یعنی ترک یک امری که واجب بود، اما آیه می‌گوید: عقاب می‌کند بر چیزی که خود آن بد است، خواه اظهار بکند یا نکند، خداوند مؤاخذه می‌کند بر آنچه نفس شما از شرور است، خواه اظهار بکنید یا نکنید، مثل کُفر، قلب کافر به کُفر او مؤاخذه می‌شود، خواه اظهار کفر بکند یا نکند، اظهار کُفر یک گناه مضاعف است، حد هم دارد، اما اگر اظهار هم نکند، آن کُفر درونی مورد مؤاخذه است، **﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾**، البته ممکن است در بعضی از موارد خداوند ببخشد، قرینه‌ای وجود دارد که اینجا این سیاق هیچ نقشی ندارد، آیه قبل مربوط به کتمان شهادت است، شهادت واجب است، کتمانش حرام است و مؤاخذه می‌شود، موارد تروک محرم هم زیاد داریم، اما آیه بعدی می‌گوید: در اینجا یک‌چیز بالاتری وجود دارد، یک امور باطنی و درونی و جوانحه وجود دارد که یؤاخذکم به الله.

بنابراین در پاسخ به نظریه دوم که می‌گوید: این مربوط به کتمان شهادت و ترک وظائفی است که بر عهده شخص است، پاسخ ما اولاً؛ تقیید و تخصیص بلا وجه است و اصالة الاطلاق آن را نقد و نقض می‌کند، ثانیاً؛ اینکه فقط اطلاق نیست، غیر از اطلاق موارد دیگری هم هست، بلکه آیه می‌گوید: **﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾**، یک‌چیزهای بدی در درون است که مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد، خواه اظهار بکنید یا اظهار نکنید.

سؤال...

جواب: البته این آیه با آیه قبل ارتباط دارد، ارتباطش از باب این نیست که کتمان، مصداق این است، از باب این است که آیه تعلیل کرد، **﴿فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ﴾**، آدمی که کتمان می‌کند، یک هوای نفسی در او هست که آن هوای نفس علت است و ممکن است بگوییم که آن را هم مؤاخذه می‌کند، ممکن است از این حیث باهم ارتباط پیدا بکنند، یک هوای نفسی و یک اسارتی و یک قید دنیایی در او وجود دارد، مانع از انجام تکالیفش می‌شود، آن ما فی انفسکم است و آن بد است، خواه هوای نفس را اظهار بکند یا اظهار نکند، اما خود کتمان نمی‌شود گفت، این نظریه هم مقبول نیست.

# نظریه سوم

نظریه سوم این است که بگوییم: امور قلبی، ما فی انفس بر دو قسم هستند:

1 – امور قبلی هستند که ذاتاً قلبی است و ارزش و ضد ارزشی آن ذاتاً جوانحه است، کاری به اظهار و عدم اظهار ندارد.

2 – امور هستند که امور قلبی است، اما همه آن‌ها مقدمه یک عمل خارجی است، ارزشی ندارد، جزء اینکه مثلاً این فعل‌وانفعال انجام بشود تا در خارج فلان عمل محقق بشود، این نوع دوم مثل مبادی اراده برای انجام یک فعلی است، تصور، تصویر، شوق، اراده و امثالهم قلبی است، همه اینها مقدمه است تا اینکه شما دست یتیمی را بگیری، به نیازمندی کمک بکنیم یا هر نوع اقدام و امثالهم، در نقطه مقابلش، مبادی اراده‌ای در درون رقم می‌خورد تا کسی مثلاً به این سمت می‌رود که به نامحرم نگاه بکند یا شرب خمر بکند و امثالهم.

اولی مثل این است که به خداوند اعتقاد داشته باشد یا نداشته باشد، مثلاً صفت سخاوت داشته باشد یا نداشته باشد، یک اموری است که بودونبودش در درون حسن و قبح دارد، با قطع‌نظر از اینکه به بیرون برسد یا نرسد، البته نوع اول مقدمه خارج است، ولی محض مقدمیت است، اگر در خارج هم ایمان و کفر هیچ اثری نداشت، اگر آن صفات روحی هم مصداق بروز نداشت، اگر این انسان از اول تا آخر در فقر مطلق زندگی می‌کند، این‌طور خداوند مقدّر کرده است، اما واقعاً این انسان سخی است، این سخاوت ارزش دارد، سخاوت معنایش این است که واجد یک ملکه‌ای است که اگر دستش می‌رسید، حتماً بخشش می‌کرد، لذا این سخاوت به‌عنوان یک ملکه روحی ارزشمند است، خواه به عمل برسد یا به عمل نرسد، خواه مقدمیت پیدا بکند یا مقدمیت پیدا نکند، بُخل امر ضد ارزش است، ایمان به خداوند تبارک‌وتعالی اگر هیچ بروز خارجی هم نداشته باشد، ارزش دارد، کُفر ضد ارزش است، ولو به هیچ مبرز خارجی هم نرسد و بروز خارجی نداشته باشد، اما مبادی اراده در آن افعال خارجی که می‌گوییم: این فعل خوب یا بد است، مبادی اراده؛ تصور و تصدیق و امثالهم که باید کارهایی انجام بده یا ترک بکند، اینها ارزش خاص مستقلی ندارد، ذات اینها مقدمی است.

نظریه سوم می‌گوید: این آیه مربوط به اولی‌ها است، کاری به دومی ندارد، امور درونی از نوع اول اگر از سوء باشد مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد، مثل کفر، شرک و امثالهم، اما آنچه مستقل مطلوبیتی ندارد، سامانه مبادی اراده برای این است که ما را به آن فعل خارجی برساند، خودش ارزش مستقلی ندارد، این از دایره شمول آیه خارج است.

ممکن است در برخی از تفاسیر اشاره‌هایی به این نظریه سوم داشته باشند.

همان‌طور که بنا بر نظر اول که نسخ بود، اشاره کردند که ربطی به تجری ندارد، دلیل نمی‌شود، نظر دوم را اگر می‌پذیرفتیم، تجری از بحث خارج بود، نظر سوم را اگر بپذیریم، آقایان می‌گویند که تجری از بحث خارج است، آیه دلالت بر حرمت تجری نمی‌کند، برای اینکه تجری آن فعل‌وانفعال درونی است که مقدمه فعل و عدم فعل و امثالهم است، جزء آن اموری که ذاتاً ارزش داشته باشند یا نداشته باشند، نیست، با نظریه سوم، آیه از تجری خارج است.

# پاسخ به نظریه سوم

نظریه سوم مثل نظریه قبل دو جواب دارد:

1 – جواب اول آن است که آیه اطلاق دارد، **﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾**، اینکه بگوییم ما فی انفسکم آن چیزهایی که سوء و قبح ذاتی دارد، با آن‌هایی که سوء و قبح عرضی و مقدمی دارد، فرق می‌کند، آیه اولی را در برمی‌گیرد، اما دومی را در برنمی‌گیرد، وقتی متصف به سوء و قبح شد، مشمول آیه می‌شود، ما فی انفسکم عنوان سوء و قبح در لفظ نیامده است، ما با قرائن می‌گوییم: مؤاخذه خداوند مربوط به خوبی‌ها نیست، برای چیزهایی است که بدی دارند، خواه بدی ذاتی‌اش باشد یا مقدماتی‌اش باشد، می‌شود امر درونی را هم در بربگیرد، ازاین‌جهت آیه اطلاق دارد و این خلاف اطلاق آیه است.

2 - ثانیاً؛ این قسم دومی که شما می‌گویید: همه مقدمی است، مبادی اراده‌ای که می‌آید، اینها مقدمه یک بدی است، خودش ذاتاً بدی ندارد، این اول کلام است، فرض این است که گفتیم: چیزی مثل تجری و این تصمیمات و اراده‌ها، اموری است که عقل می‌گوید: خودش قبیح است، اینکه مقابل مولا این اراده را انجام بدهد، امر قبیحی است، ولو به عمل هم نرسد، لذا نوع دوم در آنجایی که اراده و شوق اراده‌ای که در خودش تولید می‌کند، قبح دارد، منتهی علاوه بر قبح ذاتی، یک قبح مقدمی هم دارد، به این دو دلیل این نظریه را هم نمی‌توانیم قبول بکنیم.

اگر کسی این نظریه را می‌پذیرفت، آیه را از تجری جدا می‌کرد، آیه مدلول محدودی پیدا می‌کرد، با توجه به نسخ مدلولش کنار می‌رفت، با توجه به نظریه دوم، خیلی محدود می‌شد، با توجه به نظریه سوم، دایره وسیع‌تری پیدا می‌کرد، اما بازهم محدود بود، اما درهرحال تجری از دایره مدلول با توجه به این سه نظریه، بیرون می‌آمد.

1. - سوره مبارکه حج، آیه 78 [↑](#footnote-ref-1)
2. - سوره مبارکه حج، آیه 78 [↑](#footnote-ref-2)
3. - سوره مبارکه حج، آیه 78 [↑](#footnote-ref-3)